

فهرست

۱	پیش‌گفتار مترجم
۵۳	پیش‌گفتار چارلز هندل

بخش یکم: اسطوره چیست؟

۶۳	۱. ساختار اندیشه‌ی اسطوره‌ای
۸۰	۲. اسطوره و زبان
۸۹	۳. اسطوره و روان‌شناسی عواطف
۱۰۶	۴. نقش اسطوره در حیات اجتماعی انسان

بخش دوم: نبرد با اسطوره در تاریخ نظریه‌ی سیاسی

۱۲۵	۵. «لوگوس» و «میتوس» در فلسفه‌ی یونان باستان
۱۳۵	۶. جمهوری افلاطون
۱۵۶	۷. زمینه‌ی دینی و مابعدالطبیعی نظریه‌ی قرون وسطایی دولت
۱۷۹	۸. نظریه‌ی دولت مبتنی بر قانون در فلسفه‌ی قرون وسطایی
۱۹۰	۹. طبیعت و فیض الاهی در فلسفه‌ی قرون وسطا
۲۰۲	۱۰. علم جدید سیاست ماکیاولی
۲۱۹	۱۱. پیروزی ماکیاولیسم و پیامدهای آن
۲۳۲	۱۲. استلزامات نظریه‌ی جدید درباره‌ی دولت
۲۶۰	۱۳. نوزایی رواقیگری و نظریه‌های «حق طبیعی» درباره‌ی دولت

۱۴. فلسفه‌ی روشنگری و منتقدان رومانیتیک آن ۲۷۵

بخش سوم: اسطوره‌ی قرن بیستم

۱۵. تمهید: کارلایل ۲۹۱

۱۶. از قهرمان پرستی تا نژادپرستی ۳۳۵

۱۷. هگل ۳۶۳

۱۸. فنّ اسطوره‌های سیاسی جدید ۳۹۹

۱۹. نتیجه ۴۲۳

پیوست: تأثیر تکنولوژی بر فرد و جامعه از دیدگاه ارنست کاسیرر

بحران در شناخت انسان از من خویش ۴۲۷

نمایه (اشخاص، کتابها، مقاله‌ها) ۴۶۱

پیش‌گفتار مترجم

فاشیسم در دو کشور پیشرفته‌ی اروپایی ظهور کرد که یکی از آن‌ها پرچم‌دار پروتستان‌یسم بود و دیگری مهد رنسانس. گرچه ورود این دو کشور به جرگه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی به کندی صورت گرفت اما هم آلمان و هم ایتالیا سنت‌های فرهنگی درخشانی داشتند که آزادی عقیده و بیان را محترم می‌شمردند. پس چه چیزی موجب شد که این دو کشور ناگهان به ورطه‌ی بربریت سقوط کنند و از تکنولوژی مدرن برای اعمال خشونت و کنترل اندیشه سود برند؟ آیا این دو ملت دارای معایب باطنی بودند؟ آیا با ظهور فاشیسم و نازیسم در مفهوم ترقی و پیشرفت تردید ایجاد نشده است؟ آیا در روند لیبرالی شدن آلمان و ایتالیا نقصانی وجود داشت؟ به راستی سرشت واقعی فاشیسم چیست؟ آیا از لحاظ تجربه‌ی سیاسی، فاشیسم اساساً چیز تازه‌ای است، یعنی مخلوق قرن بیستم است؟ یا فاشیسم صرفاً همان استبداد کهن است که تکنولوژی مدرن را برای کسب قدرت و حفظ آن ماهرانه به کار می‌گیرد؟ مورخان، جامعه‌شناسان، روان‌شناسان اجتماعی و نظریه‌پردازان سیاسی از زمان به قدرت رسیدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ این پرسش‌ها را مطرح کرده‌اند؛ اما هنوز بر سر این موضوع که ماهیت فاشیسم چیست و علل ظهور آن در عصر ما کدام‌اند توافق نظر حاصل نشده است.

مارکسیست‌ها در پاسخ به این پرسش‌ها می‌گویند فاشیسم نتیجه‌ی گریزناپذیر نظام سرمایه‌داری بود؛ پاسخ طبقه‌ی متوسط منحط به از دست دادن بازار مستعمرات در خارج و فشار پرولتاریای انقلابی از درون بود. شالوده‌ی چنین تفسیری را لنین در نوشته‌های خود درباره‌ی امپریالیسم ریخته است. مارکسیست‌های دهه‌های بیست و سی نیز همین نظر را تعمیم دادند. خصوصیت بارز این تفسیر ساده‌نگری آن است. اما پیش از آن که به توضیح دیدگاه

مارکسیست درباره‌ی فاشیسم پیردازیم به طور خلاصه نظریات غیر مارکسیستی در تبیین فاشیسم را بیان می‌کنیم.

خانم هانا آرنت در کتاب مشهور خود، سرچشمه‌های توتالیتاریسم،^۱ بر ماهیت غیر عقلانی نازیسم تأکید می‌کند و آن را ناشی از این می‌داند که «انسان مدرن» در جامعه‌ی صنعتی بر سر دو راهی قرار گرفته است. به نظر او تنهایی و از خود - بیگانگی انسان‌هایی که هویت طبقاتی و رشته‌های پیوند خویشاوندی و خانوادگی را از دست داده‌اند و در جستجوی امنیت روحی و روانی هستند موجب می‌شود که آنان به آسانی طعمه‌ی جنبش‌های سیاسی انحصارطلبانه شوند.

فریدریش ماینکه در کتاب خود، فاجعه‌ای که بر آلمان فرود آمد،^۲ - که حاوی خاطرات و تأملات اوست - می‌گوید که مفاهیم کلکتیویستی چپ آلمان [=ارجحیت جمع بر فرد، ارجحیت مالکیت عمومی بر مالکیت خصوصی]، افکار عمومی در آلمان را پذیرای حکومت اقتدار طلب و مداخله‌جو کرده بود و هیتلر از میراثی که نیروهای چپ به جا گذاشته بودند بهره‌برداری کرد. گرچه تبلیغات ضد لیبرالی و ضد پارلمانتاریسم کمونیست‌ها در تضعیف نیروهای عقلانی جامعه‌ی آلمان نقش مؤثر داشت، اما فریدریش ماینکه در مقام یکی از برجسته‌ترین مورخان آلمانی باید بهتر از نگارنده بر این موضوع واقف باشد که سرزمین آلمان مهد عقاید محافظه‌کارانه و ارتجاعی بوده است که تبلور آن‌ها را در رومانتیسیسم می‌یابیم و مارکسیسم و نازیسم نیز دوقلوهای همین مادرند.

اما متفکران اومانیست محافظه‌کار معتقدند که صنعتی شدن، علم، خردگرایی و دموکراسی تهدیدی جدی برای بقای تمدن و ادامه‌ی حیات آن هستند. آنان از جامعه‌ی پیش - صنعتی تصویری جذاب و خیالی ارائه می‌دهند که در آن، انسان‌ها با یکدیگر در ارتباط نزدیک بودند؛ روابط اجتماعی ساده و مستقیم بود؛ طبیعت پاس داشته می‌شد؛ رسم و سنت بر روابط انسانی حاکم بود و به شرف و حیثیت انسان ارجحیت داده می‌شد و مسئولیت‌شناسی و احترام متقابل، روابط انسان‌ها را شکل می‌داد. اما روند صنعتی شدن جوامع موجب ازدیاد جمعیت، هجوم روستاییان به شهرها و گسترش بیمارگونه‌ی شهرنشینی و توده‌ای شدن نوع بشر شده است.

1. Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, (Meridan Books, 1958).

2. Friedrich Meineke, *Die deutsche Katastrophe*, (Eberhard Brockhaus Verlag, Wiesbaden 1946).

تکنیک‌های جدیدی برای القای عقیده به توده‌ها و شستشوی مغزی آنان و نیز ایجاد خفقان اجتماعی ابداع شده‌اند که این نیز باعث «قیام توده‌ها»^۳ شده است. این عوامل موجب شده است که همه‌ی ارزش‌های فرهنگی که از رنسانس به بعد تمدن غربی را در جاده‌ی ترقی و روشنگری نگاه داشته بودند سیر قهقرایی ببینند و بی‌ارج شوند. بعضی از مارکسیست‌ها و بویژه اعضای مکتب فرانکفورت (هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه) و اخیراً پُست مدرنیست‌ها نیز چنین نظری دارند. از نظر آنان فاشیسم صرفاً نشانه‌ی پیروزی بربریت جدید شهر آکنده از توده‌های بی‌ریشه، بر فرهیختگانی است که از آغاز پیدایش تمدن حکومت می‌کرده‌اند.

بعضی از جامعه‌شناسان معتقدند که فاشیسم بر خلاف نظر مارکسیست‌ها آخرین مرحله‌ی لیبرالیسم و سرمایه‌داری نیست؛ بلکه برعکس، فاشیسم در کشورهای امکان ظهور می‌یابد که در آن‌ها انقلاب از بالا صورت گرفته و روند صنعتی شدن شتاب‌آلود بوده است. بنابر عقیده‌ی این نظریه‌پردازان، فاشیسم پاسخ گروه‌های محافظه‌کار به تهدیدی است که بر اثر باز کردن سریع فضای نظام اجتماعی سنتی متوجه منافع و امتیازات سنتی آنان شده است. از این دیدگاه فاشیسم در وهله‌ی نخست، از لحاظ سیاسی، تجلی‌ی راست رادیکال و بیان جدیدی از اندیشه و عمل سنت پرستان است که هم در فرهنگ غرب و هم در فرهنگ شرق سابقه‌ی تاریخی طولانی دارند. بر پایه‌ی این برداشت، فاشیسم شکل مدرن سیاست جناح راست افراطی است. از جمله کسانی که به این نظریه معتقدند برینگتون مور است. او در اثر خویش به نام ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی می‌نویسد:

آلمان و حتی بیش از آن، ژاپن می‌خواستند مسئله‌ای را حل کنند که حل‌ناشدنی بود یعنی می‌خواستند بدون تغییر ساختارهای اجتماعی دست به نوسازی و توسعه بزنند و یگانه راه‌گریز از این مشکل، نظامیگری بود... فاشیسم بدون دموکراسی، و یا به بیان پر آب و تاب‌تر، بدون ورود توده‌ها به صحنه‌ی تاریخ، غیر قابل تصوّر است. فاشیسم کوششی در جهت خلقی و مردمی کردن ارتجاع و محافظه‌کاری بود. ولی البته بر اثر این جریان، محافظه‌کاری پیوند بنیادی خود را با آزادی از دست داد.

3. Jose Ortega Y Gasset, *The Revolt of The Masses*, (W. W. Norton & Company, 1932).

با سلطه‌ی فاشیسم مفهوم حاکمیت قانون ناپدید گردید. از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های فاشیسم انکار آرمان‌های انسان دوستانه و بویژه اندیشه‌ی برابری بالقوه‌ی همه‌ی انسان‌ها بود. دیدگاه و جهان‌بینی فاشیسم نه تنها سلسله مراتب قدرت، انضباط و اطاعت را گریزناپذیر دانست بلکه آن‌ها را ارزش‌های ذاتی قلمداد کرد. مفهوم رمانتیک برادری مرسوم در فاشیسم این ویژگی‌ها را جبران نمی‌کند؛ زیرا برادری فاشیستی برادری در تسلیم است. ویژگی فاشیسم تأکید بر خشونت است که از حدّ شناسایی معقول اهمیت خشونت در سیاست درمی‌گذرد و به پرستش عرفانی آن مبدل می‌شود. در فاشیسم، خون و مرگ جذابیتی شهوانی (erotic) به دست می‌آورند.^۴

از جمله مورخانی که معتقد است فاشیسم واکنش قهرآمیز گروه‌های محافظه‌کار و سنت‌پرست به ارزش‌های جهان مدرن است و ایس است. و ایس تصوّرات و آرمان‌هایی که بر پایه‌ی آن‌ها فاشیست‌ها جنبش خود را استوار می‌کنند چنین برمی‌شمارد:

- ۱) برداشت‌های ارگانیک از جامعه (یعنی همان برداشتی که رومانیتیک‌ها از جمله هگل و مارکس داشتند).
- ۲) ایده‌آلیسم فلسفی
- ۳) آرمانی کردن صفات «مردانه» که معمولاً صفات و خصایل یک کشاورز یا یک روستایی است.
- ۴) دشمنی با سرمایه‌داری پیشرفته
- ۵) تحقیر دموکراسی
- ۶) برداشت‌های نخبه‌گرایانه از رهبری سیاسی و اجتماعی
- ۷) نژادپرستی و معمولاً، اما نه ضرورتاً، یهودستیزی
- ۸) نظام‌یگری
- ۹) کشورگشایی

۴. برینگتون مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه‌ی حسین بشیریه، (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹)، ص ۳۱ و ۳۵-۳۶ (ترجمه‌ی فارسی کمی تغییر داده شد). و مشخصات متن انگلیسی آن:

Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy*, (London, Penguin Press, 1967), pp. 442-7.

بنا بر نظر وایس، وجه مشترک همه‌ی مؤلفه‌های فوق، خصومت با ارزش‌ها و نهادهای لیبرالی است. در جنبش‌های کاملاً فاشیستی تمامی مؤلفه‌های فوق تبلور پیدا می‌کنند و اعضای این جنبش‌ها می‌کوشند که برای برنامه‌های خود پشتیبانی توده‌ای به دست آورند و تصمیم می‌گیرند که برای جلب این حمایت، خشونت بی‌حدّ و حصری به کار برند و از روش‌های پیچیده‌ی شستشوی مغزی و کنترل اندیشه استفاده کنند. سازمان‌های فاشیستی معمولاً پسوندهایی مانند سوسیالیستی، ملی، کارگری، پرولتاریایی و نظیر این‌ها را یدک می‌کشند. مثلاً در آلمان فاشیست‌ها حزب خود را «حزب ناسیونال سوسیالیسم» نامیده بودند و در انگلستان و فرانسه گروه‌های فاشیست که خصلت بارزشان بیگانه ستیزی است، سازمان خود را جبهه‌ی ملی (National Front) می‌خوانند.

هنگامی که فاشیست‌ها بر مسند قدرت تکیه زده‌اند به نظر می‌آید که از پیش‌کسوتان خود در قرن نوزدهم «به طور کیفی» متفاوت و متمایز شده باشند. اما این تفاوت و تمایز فقط در مورد به کارگیری وسایل برای نیل به اهداف مورد نظر است نه در مورد خود اهداف. محافظه‌کاران سنتی، خشونت بی‌اندازه‌ای را که برای رسیدن به هدف‌هایشان به کار گرفته می‌شود ضروری می‌دانند؛ زیرا، از نظر وایس، آنان احساس می‌کنند که از جانب اندیشه‌های لیبرالی و سوسیالیستی، که معمولاً با صنعتی و مدرنیته شدن هر نظام اجتماعی امکان ظهور پیدا می‌کنند، مورد تهدید قرار گرفته‌اند. اگر فاشیسم، آن چنان که پروفیسور وایس مدعی است، ایدئولوژی گروه‌های محافظه‌کار و سنتی باشد پس باید تاریخچه و سنتی در پشت سر خود داشته باشد و پدیده‌ی کاملاً «نوظهوری» نباشد. در واقع وایس بر کتاب خود عنوان سنت فاشیست^۵ گذاشته است. وایس این نظر را مردود می‌داند که فاشیسم «قیام خردستیزان» بر ضد علم و تکنولوژی است. زیرا به عقیده‌ی او از دیدگاه محافظه‌کاران تحت محاصره‌ی ارزش‌های مدرن و لیبرالی، فاشیسم راه حلّ کاملاً «عقلانی» مشکلات و معضلات آنان شناخته می‌شود. خلاصه‌ی کلام آن که در چارچوب صنعتی شدن، شهرنشینی و دموکراتیزه شدن نظام اجتماعی ممکن است محافظه‌کاران سنتی سنگر بگیرند و روش‌های فاشیستی یعنی خشونت، شستشوی مغزی و کنترل اندیشه، ترور و حتی قتل عام را برگزینند به این امید که شاید هر آنچه را از شیوه‌ی زندگی سنتی،

5. John Weiss, *The Fascist Tradition*, (New York, Harper & Row, Publishers, 1967).

امتیازات کهن و ارزش‌های صنفی و طبقه‌ای‌شان هنوز باقی مانده است نجات دهند.^۶ وایس در بحث خود از پیروزی فاشیست‌ها در آلمان و ایتالیا نشان می‌دهد که فاشیست‌ها «تصاحب‌کنندگان واقعی» قدرت نبودند بلکه پیروزی آنان پی‌آمد ائتلاف سیاسی میان عناصر مختلف در جناح راست سیاسی و نیز میان جناح راست با گروه‌هایی بود که خود را از پیروزی و سلطه‌ی ارزش‌های مدرن، خواه لیبرالی خواه سوسیالیستی، در خطر می‌دیدند؛ یعنی صنعتگران خرده‌پا، تجار خرده‌پا و زمین‌داران بزرگ و اشراف. به نظر وایس فاشیسم در جوامعی امکان پیروزی پیدا می‌کند که در مرحله‌ی سیر از یک جامعه‌ی سنتی به یک جامعه‌ی مدرن باشند. آلمان و ایتالیا دقیقاً به این علت که در روند صنعتی و لیبرالی شدن قرار گرفتند، در معرض قطبی شدن طبقات واقع شدند و همین قطبی شدن، بستر رشد فاشیسم است. وقتی فاشیست‌ها در آلمان و ایتالیا قدرت را به دست گرفتند به حامیان محافظه‌کار خود پشت کردند و زیر همه‌ی قول‌هایی زدند که در مورد «رفاه اجتماعی» به توده‌های پشتیبان خود داده بودند. این وضع را نه محافظه‌کاران نسخه پیش‌بینی می‌کردند نه توده‌های گنجی که در انتخابات به فاشیست‌ها رأی داده بودند.

هیتلر بیش از دیگران امکانات کنترل نظام اجتماعی را درک کرد، امکاناتی که بر اثر روش‌های جدید وسایل ارتباط جمعی و وسایل نقلیه و پلیس فراهم آمده است. وایس معتقد است که آینده‌ی فاشیسم، اگر آینده‌ای داشته باشد، در کشورهای در حال توسعه است. کشورهای در حال توسعه برای آن که وارد جهان مدرن شوند باید صنعتی گردند؛ و با صنعتی شدن آن‌ها، شرایطی به وجود می‌آید که در چارچوب آن‌ها اندیشه‌ها و تصورات مدرن شکل می‌گیرند. این اندیشه‌ها و تصورات نیز به نوبه‌ی خود و به طور گریزناپذیری گروه‌ها و طبقات سنتی و صاحب نفوذ را تهدید خواهند کرد و موجبات نگرانی خاطر آنان را فراهم خواهند ساخت. از این رو گروه‌های محافظه‌کار و سنتی به فکر پیاده کردن برنامه‌ای فاشیستی می‌افتند تا امتیازاتی را که در نظام کهن داشته‌اند حفظ کنند و در عین حال از مواهب جدید نیز بهره‌گیرند. در کشورهای غیر غربی خطر میرم‌نه توتالیتاریسم چپ بلکه توتالیتاریسم راست است. فاشیسم وقتی در یک کشور ظهور می‌کند که گروه‌های متنفذ محافظه‌کار با گروه‌هایی که بر اثر صنعتی شدن کشور

پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند از لحاظ آرمان‌ها و اندیشه‌ها و تصورات و سلیقه‌ها برخوردار کنند. فاشیسم به رغم رادیکال بودنش، جنبش اجتماعی محافظه‌کاری است و با اندیشه‌ها و منافع طبقات محافظه‌کار ارتباط تنگاتنگ دارد. ارزش‌ها و آمال این طبقات محافظه‌کار از زمان انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه به این سو همواره در معرض تهدید بوده است. این گفته‌ی مشهور موسولینی که «من یک انقلابی و یک مرتجع»^۷ خود شاهده‌ی بر این مدعاست. فاشیست‌ها و نازی‌ها گروه‌های کوچک تروریست نبودند؛ و رهبران‌شان نیز نیهیلیست‌هایی نبودند که خود را وقف به چنگ آوردن قدرت کرده باشند؛ بلکه آنان از نگرانی‌ها و هراس‌های محافظه‌کاران سنتی بهره می‌گرفتند و نماینده‌ی امیدهای آن‌ها بودند. انقلابیون مرتجع به این علت توانستند در آلمان و ایتالیا قدرت سیاسی را به چنگ آورند که از سوی طبقات محافظه‌کار قدیمی و صاحب نفوذ حمایت مادی و معنوی می‌شدند.

اغلب پژوهشگران بر تفاوت‌های ایدئولوژیکی و سیاسی محافظه‌کاران قدیمی و محافظه‌کاران افراطی جدید انگشت گذاشته‌اند. اما آنان از دیدن این حقیقت غفلت کرده‌اند که محافظه‌کاران قدیمی نیز برای جلوگیری از پیروزی اندیشه‌های آزادی‌خواهانه و دموکراتیک از صمیم دل با محافظه‌کاران افراطی جدید همکاری و همدلی داشته‌اند. به نظر وایس برخلاف آنچه مارکسیست‌ها می‌گویند فاشیسم «نفس آخر سرمایه‌داری انحصاری نبود» بلکه «نفس آخر گروه‌های متنفذ محافظه‌کار سنتی بود».^۸ فاشیست‌ها و نازی‌ها بسیاری از تصورات و اندیشه‌های محافظه‌کاران سنتی را به حد افراطی رساندند و بدان‌ها شکل عامیانه‌ای دادند. گرچه فاشیست‌ها و نازی‌ها به این تصورات پایبند بودند و آن‌ها را رها نمی‌کردند با این وصف آنان در مقام محافظه‌کاران «جدید» نمی‌خواستند صرفاً مدافع منافع و تصورات نخبگان مرتجع باشند و همیشه تأکید می‌کردند که جنبش آنان پویا، بی‌همتا و مدرن است. موسولینی فاشیسم را این طور تعریف می‌کند:

فاشیسم اعتقادی دینی است که در آن انسان خود را در رابطه‌ای نزدیک با اراده‌ای عینی و عالی تر می‌بیند. این ارتباط، وجود فردی و جزئی او را تعالی می‌بخشد؛ و او را به مقام عضویت در یک جماعت ربّانی ارتقاء می‌دهد.^۹

۷. همان، ص ۳۱. ۸. همان، ص ۵. ۹. همان، ص ۱۲.

راست رادیکال تصوّرات قدیمی را به حدّ افراطی انقلابی می‌رساند. فاشیست‌ها در تقابل با فردگرایی ماتریالیستی لیبرال‌ها، بر تقدّم جمع، قبیله، اجتماع یا ملت بر فرد تأکید می‌ورزند. در همین خصوص موسولینی می‌نویسد:

ما آن نوع زندگی را خواستاریم که فرد از طریق قربانی کردن منافع خصوصی خود و از طریق مرگ خویش آن وجود روحانی کاملی را تحقق ببخشد که ارزش او در مقام یک انسان در آن قرار دارد.^{۱۰}

یکی از شعارهای مشهور فاشیست‌های اسپانیایی نیز این بود: «مرگ بر عقل، زنده باد مرگ».^{۱۱}

همین که فاشیست‌ها و نازی‌ها به قدرت رسیدند به خاطر انحصارطلبی خود نتوانستند و در واقع نمی‌خواستند که فقط نمایندگان آن چیزی باشند که خود آن را «ارتجاع کهن» می‌نامیدند. راست انقلابی سرانجام در صدد برمی‌آید که همه‌ی گروه‌های رقیب را از میان ببرد، از آن جمله گروه‌هایی که در به قدرت رسیدنش سهم داشتند. راست انقلابی به طور تناقض‌آمیزی، در بازسازی جامعه، طبق تصوّرات خویش بسیاری از گروه‌های محافظه‌کار و ارزش‌های سنتی متعلق به آنان را از میان می‌برد؛ یعنی دقیقاً همان کاری را می‌کند که لیبرال‌ها می‌خواستند انجام دهند ولی از عهده‌ی آن بر نمی‌آمدند.

عصاره‌ی بینش راست رادیکال از سیاست و جامعه در این تصوّر نهفته است که نه رفم و اصلاحات سیاسی - اجتماعی بلکه خشونت و اعمال زور، راه حلّ نارضایتی سیاسی و معضلات اجتماعی است.

پس از شرح نظریات وایس اکنون به تشریح نظریات مارکسیست‌ها در مورد فاشیسم می‌پردازیم.

طبق برداشت مارکسیستی از دولت که به بینش ابزارگرایانه معروف است و در مانیفست حزب کمونیست نیز آمده است «قوه‌ی اجراییه‌ی دولتِ مدرن چیزی جز کمیته‌ای برای اداره‌ی امور مشترک کل بورژوازی نیست». بر اساس همین برداشت که به نظریه‌ی عامل (agent theory) نیز شهرت دارد کمینترن، فاشیسم را صرفاً ابزار

۱۰. همان، ص ۱۲. ۱۱. همان، ص ۶۶.

دیکتاتوری «ارتجاعی‌ترین، شوونیست‌ترین و امپریالیستی‌ترین عناصر سرمایه‌ی مالی» نامید. همین برداشتِ ابزارگرایانه از قدرتِ دولت سبب شده است که در اغلب موارد مارکسیست‌ها پیشاپیش میان اقتصاد و حاکمیت سیاسی رابطه‌ای مستقیم و بی‌واسطه تصوّر کنند؛ بدین معنی که بپندارند طبقه‌ای که از لحاظ اقتصادی دست بالا را دارد ضرورتاً از لحاظ سیاسی حاکمیت در چنگ اوست: به همین علت فاشیسم به طور پیشداورانه «رژیم سرمایه‌ی انحصاری» خوانده می‌شد.

الگوی بعضی از مارکسیست‌ها برای تبیین فاشیسم کتاب هجدهم برومر اثر مارکس است. در کتاب مذکور، مارکس می‌کوشد پدیده‌ی بناپارتیسم را توضیح دهد. او در این مورد عقاید کاملاً متناقضی اظهار می‌کند؛ و همین تناقض‌گویی‌ها سبب شده است که راه هرگونه تفسیری از هر نوع دولت باز باشد. مثلاً در آن جا مارکس درباره‌ی قوه‌ی مجریه (دولت) می‌گوید: با بناپارتیسم فرایندی به کار افتاد که از طریق آن قدرت سیاسی به طور فزاینده‌ای از طبقات اجتماعی مستقل‌تر شد. ولی، در واقع، مارکسیسم نه نظریه‌ای درباره‌ی بحران اقتصاد سرمایه‌داری دارد نه نظریه‌ای درباره‌ی دولت. حتی مارکسیست - لنینیست دو آتشه‌ای مانند لویی آلتوسر بدین موضوع اعتراف می‌کند. او در مقاله‌ی «بحران مارکسیسم» می‌نویسد:

این موضوع که در آثار خود مارکس و بویژه در کتاب سرمایه وحدت تئوریک وجود دارد اکنون برایمان روشن شده است که وجود چنین وحدتی افسانه‌ای بیش نیست... باید کاملاً بی‌پرده بگوییم که هیچ «نظریه‌ی مارکسیستی در مورد دولت» وجود ندارد. البته این سخن بدین معنی نیست که مارکس و لنین از طرح این موضوع ظفره رفته‌اند؛ برعکس این موضوع که دولت چیست در مرکز تفکر سیاسی آنان قرار داشته است. اما آنچه در آثار مارکسیست‌های کلاسیک در مبحث شکل‌های ارتباط میان دولت از یک سو و مبارزه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی طبقاتی از دیگر سو می‌یابیم (اشاراتی مشخص است بی‌آن که این مفاهیم تحلیل شده باشند) فقط تکرار این هشدار است که از همه‌ی برداشت‌های بورژوازی در مورد این که دولت چیست احتراز کنیم. یعنی فقط خط ممیز منفی و تعریف منفی ارائه می‌شود [یعنی می‌گویند که دولت آن چیزی نیست که نظریه پردازان و فیلسوفان سیاسی 'بورژوا' می‌گویند اما در این مورد که دولت چیست مارکسیست‌های کلاسیک چیزی نگفته‌اند].

مارکس و لنین می‌گویند که «دولت‌های گوناگونی» وجود دارد؛ اما دولت چگونه حاکمیت طبقاتی را تأمین می‌کند و دستگاه دولت چگونه کار (function) می‌کند؟ نه مارکس این پرسش‌ها را تحلیل می‌کند نه لنین. به هنگام مطالعه‌ی سخنرانی لنین که در یازدهم ماه ژوئن ۱۹۱۹ در دانشگاه سوردف^{۱۲} ایراد کرده است، تحت تأثیر قرار می‌گیریم. او تأکید می‌کند و بارها این موضوع را تکرار می‌نماید که پرسش «دولت چیست»، پرسش دشوار و بسیار پیچیده‌ای است. او به کسرات می‌گوید: دولت ماشین ویژه‌ای است، دستگاه ویژه‌ای است و قید «ویژه» را مرتب به کار می‌برد تا به وضوح نشان دهد که دولت ماشینی مانند دیگر ماشین‌ها نیست. اما لنین موفق نمی‌شود که توضیح دهد که در این جا «ویژه» چه معنایی دارد (دولت نه «ماشین» است نه «دستگاه»).

وقتی که معادلات کوچک گرامشی را در یادداشت‌های زندان او می‌خوانیم نیز متأثر می‌شویم: دولت = زور + هژمونی (رهبری)، دولت = دیکتاتوری + هژمونی (رهبری)، دولت = قوه‌ی قهریه + وفاق، و معادلاتی نظیر این‌ها که این معادلات در واقع نظریه‌ای درباره‌ی دولت نیستند بلکه سرآغاز پژوهشی در این مورد هستند؛ این معادلات همان قدر از «علم سیاست» اقتباس شده‌اند که از لنین؛ زیرا در خط سیاسی‌ای قرار دارند که هدفش به چنگ آوردن قدرت دولت به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر است. احساسات متأثرکننده‌ی لنین و گرامشی از این امر ناشی می‌شود که آن‌ها می‌کوشند از تعریف منفی دولت فراتر روند. اما در این راه توفیق نمی‌یابند.^{۱۳}

وقتی مارکسیسم هیچ‌گونه نظریه‌ای درباره‌ی دولت، ماهیت آن و کارکردش در اختیار نداشته باشد چگونه می‌توان انتظار داشت که دولت‌های خاصی مانند رژیم‌های هیتلر و موسولینی و استالین و مائو را توضیح دهد؟ نخستین بیانیه‌ی کمیته‌ی مرکزی به تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۲۲ وضع ایتالیا و موضع سرمایه‌داران آن کشور را نسبت به فاشیسم چنین توصیف می‌کند:

12. Sverdlov

13. Louis Althusser, "The Crisis of Marxism"

در کتاب:

Power & Opposition in Post-Revolutionary Societies (London, Ink Links Ltd., 1979), pp. 232-35.